

بخش پنجم

نقش تمدن ایران باستان در خاورمیانه

ویژگیهای فرهنگ ایرانی و سهم آن در تمدن سازی

هر دینی در میان هر قومی در جهان باستان به توسط مجموعه عناصر فرهنگی برخاسته از جهان بینی آن قوم شکل گرفت، سپس دستگاه دینی با احکامی که بر مبنای ارزش گذاریهای آن قوم وضع کرد سبب تحکیم و تثبیت آن عناصر شد. از این رو، ما وقتی فرهنگ یک قوم در جهان باستان را مطالعه می کنیم ناگزیریم که مطالعه را از درون باورهای دینی آن قوم انجام دهیم و به یاد داشته باشیم که آئینها و باورهای دینی از فرهنگ و جهان نگری آن قوم برخاسته بوده و تعریف و تبیین کننده و بازتاب دهنده نحوه نگرش آن قوم به جهان و انسان بوده است.

در سخن از زرتشت و شاهنشاهی هخامنشی بسیاری از عناصر فرهنگ قوم ایرانی که دین ایرانی از آن برخاسته بود را شناختیم. دیدیم که دینی که از فرهنگ ایرانی برخاسته بود دینی بود دنیانگر، که - به خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌یی - هدفش ساختن انسانهای فرزانه بود که در خدمت سعادت جامعه انسانی باشند. دنیانگری فرهنگ ایرانی سبب شد که همراه با تشکیل شاهنشاهی ایران تمدنی شکل بگیرد که تحولی بدیع در جهان باستان شمرده می شد. این تحول چرخش تمدن از حالت دینی و آخرت نگری به حالت دنیایی و انسان نگری بود. دیدیم که همه دولتهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی دولتهائی بودند در خدمت دین که انسان را به خدمت خدا و معبد در آورده و دیدگان انسان را متوجه جهان موهوم پس از مرگ کرده بودند. این دولتها کلیه تلاشهای تمدنی را صرف ساختن معابد و جشنود کردن خدایان به هدف ساختن زندگی موهوم اخروی انسان می کردند. در رأس هر کدام از این دولتها یک نماینده خدا (پیامبر شاه) ایستاده بود که خدا او را برگزیده و سلطنت داده بود تا دین و پرستش او را در جهان گسترش دهد و دینهای دیگر و پرستش خدایان دیگر را براندازد. لذا جهاد برای براندازی خدایان و دینهای غیر خودی و تحمیل دین خودی بر همگان هدف اولیه کلیه این دولتها بود. نتیجه این جهاد نیز با مثالهای گوناگون دیدیم که کشتارها و تخریبها و تاراجها و ستمهای بی پایان بود که توسط گزیدگان خدایان متخاصم انجام می گرفت.

و دیدیم که قوم ایرانی از آغاز سده ششم پ.م با نگرش نوینی به هستی پا به عرصه جهانی نهاد که تا آن زمان برای همه اقوام جهان ناشناخته بود. اساس این نگرش را احترام به حیثیت و منزلت انسان و باور به آزادی انسان در انتخاب دین و عقیده خویش شکل می داد، اصل جهاد

دینی را به کلی نفی می‌کرد، و هدف دولت را فراهم آوردن کلیه امکالات لازم برای همزیستی برادرانه و مسالمت‌آمیز همه اقوام و ملل و ادیان و عقاید گوناگون در زیر چتر حاکمیت مقتدر عدالت‌گستر (خشتر) قرار داده بود. بر همین شالوده فکری بود که دیدیم دولت هخامنشی، به مفهوم امروزشینش، دولتی سکولار بود که به همه فرهنگها و زبانها و ادیان و عقاید و باورها به دیده احترام می‌نگریست و به رشد فرهنگها در سرزمینهای زیرسلطه خویش کمک می‌کرد.

قوم ایرانی که چنین تمدنی را تشکیل داده بود مجموعه خصصتهائی داشت که در دیگر اقوام جهان باستان دیده نشده است. بسیار بودند اقوامی که تمدن بسیار کهن‌تر از تمدن ایرانی داشتند، ولی دولت در هیچ کدام از آنها تا آن زمان نتوانسته بود که از بینش تنگ‌قبیله‌یی رهایی یابد، و به جای قبیله‌نگری جهان‌نگر شود. زمانی که شاهنشاهی ایران در اواخر سده هفتم پم تشکیل شد، تمدن میان‌رودان و مصر در اوج شکوه بود، و تجربه دوهزار سال فعالیت سازنده را در کنار خود داشت، ولی همه تجربه‌هایش در خدمت خدایان خودی و معابد خودی بود نه در خدمت سعادت انسان. و همین سبب شده بود که انسان در این دولتها برده معبد و پیامبرش باشد و تلاش تمدنیش را در پای معبد فدا کند، همه عمرش را در نوعی بردگی برای پیامبرش و دستگاه دینی تلف کند و دلش به این خوش باشد که پس از مرگش در باغهای سرسبز آسمانی در ملک پیامبرش به سعادت جاوید خواهد رسید.

ایرانی نیز با فرهنگ ویژه خویش قومی بود که آمادگی آن را داشت که سازنده‌ترین سهم را در تمدن جهانی ایفا کند. در آن زمان علوم طب و ریاضیات و هندسه و کیهان‌شناسی در بابل و مصر به پیشرفته‌ترین حد رسیده بود؛ ولی همه در خدمت معبد بود. علوم را کاهنان و متولیان معابد در انحصار خویش داشتند، و دست‌آوردهای علمی خویش را به پای معبد می‌ریختند. اما با تشکیل شاهنشاهی جهانی هخامنشی این وضع تغییر کرد؛ علوم از انحصار معبد بیرون آمد و همگانی شد؛ مؤسسات علمی و فرهنگی که شاهنشاهان ایران در بابل و مصر دائر کردند کاهنان را موظف می‌کرد که علوم خویش را در خدمت بشریت قرار دهند. و دیدیم که شمار بسیاری از یونانیانی که در مصر برای ایرانیان مزدوری می‌کردند از آنجا که اذهان مستعد داشتند نزد مصریان آموزش دیدند و یافته‌های علمی خویش را به یونان بردند؛ و دیدیم که همه کسانی که به نام بزرگان علم در یونان باستان شهرت دارند دانش‌آموختگان دوران هخامنشی در مصر و بابل بودند. دیدیم که افلاطون در مصر روغن‌فروشی می‌کرد و نزد مصریان آموزش می‌دید. او برای یادگیری فنون اخترشناسی نیز به بابل رفت. اکنون که هزاران سند از علوم بابلی کشف و ترجمه شده است ما وقتی رساله «تیمیوس» افلاطون را در

کنار این اسناد می‌گذاریم متوجه می‌شویم که بخشی از آن ترجمه ناقصی از اخترشناسی بابلی است؛ و آنجا که سخن از آفرینش است نیز «وهومنه» ی ایرانی - آشکارا - خودنمایی می‌کند. در ریاضیات و طب یونانی نیز همین موضوع را می‌بینیم؛ یعنی انتقال دادن بخشی از علم طب مصری به یونان. افلاطون را در رساله «الکیادس» می‌بینیم که با تمدن ایرانی آشنایی نزدیک دارد، و بسیاری از عناصر فرهنگ ایرانی را می‌شناسد و می‌کوشد که یونانیان را با این عناصر والا و ارجمند آشنا کند. بقراط نیز از دانش آموختگان مدارس پزشکی مصر بود. اکنون که نوشته‌های مصریان کشف و ترجمه شده است معلوم ما می‌شود که دو رساله او به نامهای «بیماریهای واگیر» و «درباره کارد پزشکی» ترجمه نسبتاً دقیقی از رساله‌های مصری است که چندین سده پیش از بقراط تألیف شده بوده. هراکلیتوس نیز در بابل تحصیل کرده بود و آنچه که نوشت و انتشار داد از دانشمندان بابلی آموخته بود. و این همه‌گیر شدن علوم و فنون نتیجه آزاد شدن این علوم و فنون در سایه اصلاحات دامنه‌دار شاهنشاهی هخامنشی بود.

همه‌گیر شدن علوم و فنون مصری و بابلی نتیجه آزادسازی علم به فرمان داریوش بزرگ و جانشینانش در مصر و کده از انحصار معبد بود. در جای خود از نوشته یکی از بلندپایه‌ترین کاهنان مصری خواندیم که داریوش بزرگ چه‌گونه به او فرمان داد که مرکز بزرگ آموزش علم طب در مصر با هزینه دولت تأسیس کند و به آموزش دادن علاقه‌مندان به این علم پردازد. این به معنای صدور فرمان همگانی شدن علم و بیرون آمدن آن از حالت رازآمیز و انحصاری گذشته بود که اسرارش فقط در دست کاهنان قرار داشت، و برای خدمت به معبد و پیامبر شاه بود. فرهنگ ایرانی دست‌آوردهای تمدنی بشر را برای خدمت به سعادت و بهزیستی بشریت می‌خواست. تشویقها و نوازشهایی که دربار ایران و حکومتگران ایرانی به دانشمندان می‌کردند را نیز نمونه‌هایش از نوشته‌های یونانیانی خواندیم که توسط ایرانیان به خدمت گرفته شده بودند. و این می‌تواند درباره مصریان و بابلیان که آموزندگان علوم و فنون به همین یونانیان بودند بسیار بیشتر بوده باشد.

آزادسازی علوم از انحصار معبد به فرمان شاهنشاهان هخامنشی دنیای نوینی را در جلو دید بشریت گشود. یونانیان دارای اذهان مستعد وقتی شروع به آموزش نزد مصریان و بابلیان کردند با شگفتیهای نوینی روبه‌رو شدند که تا پیش از آن به ذهنشان نرسیده بود. آنها چونکه عادت به یادداشت کردن دیده‌ها و آموخته‌هاشان داشتند این شگفتیها را نیز در لابه‌لای نوشته‌هاشان برای ما بازگذاشته‌اند. در نوشته‌های هرودوت و افلاطون و دیگر یونانیان این شگفت‌زدگی به اشکال گوناگون بیان شده است؛ و همین نوشته‌ها است که ما را با جنبه‌هایی

از فرهنگ ایرانیان و کلدانیان و مصریان آشنا می‌سازد؛ بعلاوه به ما می‌فهماند که علوم بابلی و مصری چه گونه و توسط چه کسانی و در چه زمانی به یونان انتقال یافت. نوشته‌های افلاطون در این زمینه بیش از همه به ما کمک می‌کند که مطمئن شویم او و استادش سقراط همه دانسته‌های علمی‌شان، از طب و اخترشناسی و ریاضیات و موسیقی، را نزد مصریان و بابلیان آموختند. همین نوشته‌ها به ما کمک می‌کند که بدانیم افلاطون نظریه «مُثُل» و نیز دیالیتیک خیر و شر را نزد ایرانیان آموخت، و آنچه فلسفه اشراقی افلاطون نامیده می‌شود او از ایرانیان گرفته بود. همه پیش‌آهنگان علوم و فنون یونانی دانش آموختگان دوران آزادسازی علوم و فنون مصری و بابلی از انحصار معبد و کاهنان بودند، و آنچه در یونان انتشار دادند بازنویسی و تدوین و تنظیم این آموخته‌ها بود؛ و این به نوبه خودش - البته - هنر بزرگی بود. در جای خود دیدیم که از زمان داریوش بزرگ به بعد چه شمار از یونانیان دست به کار انتقال علوم و فنون به یونان و تدوین این علوم و فنون شدند و تمدن یونانی را پایه‌گذاری کردند.

قوم ایرانی به آن بخش از ارزشهای فرهنگی و عناصر تمدنی توجه می‌کرد که به کار ساختن و آباد کردن جهان می‌آمد؛ یعنی آنچه در ایران مورد توجه بود توسعه اقتصادی و رفاه مردم بود که می‌توانست از راه توسعه کشاورزی و اقدامات عمرانی مربوط به آن و نیز توسعه صنایع و تجارت تحقق یابد. به عبارت دیگر، به آنچه در ایران بها داده می‌شد عناصر مادی تمدن بود که در ارتباط با زندگی عملی قرار داشت. به کشاورزی در ایران اهمیت خاصی داده می‌شد، و این اهمیت در تعالیم زرتشت مورد تأکید قرار گرفته بود، تعالیمی که کشاورزی و درختکاری را در زمره کارهای نیکی می‌شمرد که موجب خشنودی خدا بود و انسان را رستگاری می‌داد. گزینوفون که آشنایی بسیاری درباره ایران داشته از زبان استادش سقراط خطاب به یکی از یونانیان نوشته که شاهان ایران به همان اندازه که به ارتش برای پاسداری از دولت بها می‌دهند، به کشاورزی اهمیت می‌گذارند. از این رو است که آنها، هم شخصاً به مناطق گوناگون کشور سرکشی می‌کنند و هم مأموران ویژه‌ئی را برای بازرسی امور زمینها و امور کشاورزی گسیل می‌کنند. آنها به کارگزارانی که کشت و زرع را در زمینهای زیر اختیار خودشان رونق بیشتری داده و درختان زیادی کاشته باشند پاداش درخور می‌دهند. ولی اگر متوجه شوند که یکی از کارگزارانشان به این امر کم‌توجهی نموده و سختگیریها و شیوه‌های نامناسب او سبب شده که سرزمینش کم‌جمعیت و دارای زمینهای بایر بسیار باشد، چنین کارگزاری را برکنار می‌کنند و جایش را به دیگری می‌دهند. نیز، شاهان ایران همان‌گونه که به افسران دلیر ارتش به خاطر فداکاریهایی که می‌کنند پاداش می‌دهند، به کسانی که زمینهای

و وسیعی را با کشاورزی و باغداری آباد کرده باشند پاداش می دهند.^۱ نیز در جای خود دیدیم که شهریار پارسی غرب اناتولی به امیر یکی از شهرهای یونانی فرمان داد که یا سرزمینهای زیر حاکمیتش را آباد کند یا دیگری را به جای او خواهد گماشت. آبادسازی جهان به هدف سعادت انسان چشم انداز نخستین برنامه های اداره کشور در دستگاه دولتی هخامنشی بود، و این مسئولیتی بود که تعالیم دین ایرانی بر دوش دستگاه دولتی ایران نهاده بود.

فنون اختربینان و فال بینان و غیب گویان و جادوگران و خواب گزاران که در کلدّه و مصر رواج داشت و در یونان نیز طرفدارانش همگان بودند، در ایران طرفدار نداشت؛ زیرا ایرانیان بنا بر تعالیم دینشان آموخته بودند که سنتهایی که خدا در طبیعت نهاده است تغییر ناپذیرند؛ و هیچ فال بین و غیب گوئی نه می تواند که در آنها دخل و تصرفی کند و نه می تواند که به رازهای غیبی پی ببرد. ایرانیان عقیده نداشتند که کسی از انسانها بتواند در اموری که مربوط به پروردگار است دخالت کند یا از اسرار آن آگاه گردد، یا بتواند از اراده خدا باخبر شود. به همین سبب هم ایرانیها مدعیان غیب دانی و فال بینان و جادوگران را به چیزی نمی گرفتند و کسانی که به آنها عقیده نشان می دادند را جاهل می نامیدند و مسخره می کردند؛ و حتی در تعالیم دینی شان که در اوستا آمده بود آشکارا از جادوگران و جادوگری ابراز نفرت می شد. دیدیم که در اوستا (یسنه ۱۲) به صراحت و به بانگ بلند از جادوگران و پیروان جادوگران ابراز انزجار شده بود. سقراط همین باورها را از ایرانیان گرفته بود و کوشید که در یونان انتشار دهد، و تلاش برای انتشار این باورها بود که به تکفیر و اعدام او انجامید. ولی شاگردش افلاطون کوشید که برای نشر این باورها و القای این فکر که انسانها نخواهند توانست که اراده خدایان را بشناسند به شیوه های نرم تر و باتدبیرانه تری عمل کند.

ایرانیان به پزشکان و معماران و مهندسان و صنعتگران ارج بسیار می نهادند، زیرا اینها با خدماتشان به ساختن جهان برای انسان کمک می کردند. و دیدیم که چنین انسانهایی از اطراف و اکناف جهان در ایران گرد آمده و مشغول خدمت بودند. ولی آنچه در یونان فلسفه نامیده شد را حکومتگران و بزرگان ایران مباحث نظری بی فایده تلقی می کردند که به کار قیل و قال می خورد و نتیجه عملی ندارد. از این رو فلسفه نمی توانست که هیچ گونه حمایتی را در ایران به دست آورد. ایرانیان مرد عمل بودند نه مرد سخن و قیل و قال. آنان با عمل خودشان جهان را چنانکه مقبول طبع بشر بود می ساختند و می پرداختند، و احساس نمی کردند که به فلسفه و مباحث فلسفی نیازمند باشند. حتی در سده های پنجم و چهارم پم که در یونان

فیلسوفان و سخن‌وران نامداری پا به عرصه وجود نهادند در ایران جز به پزشکان و مهندسان و نگارگران و پیکرتراشان یونانی که علوم و فنونشان را از مصر و بابل اخذ کرده بودند، به‌دیگر علوم و فنون یونانی توجهی داده نمی‌شد، و کارهایی که مردانی همچون سوفسطائیان و سقراط و شاگردان آنها می‌کردند به‌نظر جهان‌داران و جهان‌سازان ایرانی بیهوده و وقت‌تلف‌کن تلقی می‌شد که گفتن و شنیدن آنها نه تنها برای مردم هیچ سودی دربر ندارد بلکه زیان‌بار نیز هست؛ زیرا وقت مردم را بیهوده می‌گیرد و مردم را از کار و سازندگی بازمی‌دارد. درستی این نظر با یورش اسکندر مقدونی به خاورمیانه و پیامدهای آن به اثبات رسید، و یونانیان ناتوانی خویش را در اداره جهان به‌روشن‌ترین نحوی نشان دادند، خاورمیانه را وارد دوران درازی از آشوب و ناامنی کردند، و زیانهای جبران‌ناپذیری به تمدن ایرانی و کل تمدن و فرهنگ خاورمیانه وارد آوردند؛ و معلوم شد که آن‌همه نظریه‌های فلسفی که نامداران یونان پرداخته بودند به‌درد جهان‌داری و جهان‌سازی نمی‌خورد، و نمی‌تواند که به تمدن بشری خدمت کند. اکنون (در زمان ما) اگر جهان دیگرگونه شده و از اندیشه‌های سیاسی فیلسوفان بزرگ یونان باستان در غرب نتایج عملی بیرون کشیده شده است، در آن روزگار دیرینه جهان به‌گونه دیگری بود و تراوشات ذهنی آنها به‌درد جهان‌داری روزگار نمی‌خورد. اکنون که جهان در آستانه وارد شدن به هزاره سوم مسیحی است بار دیگر تمدن جهانی در حال برگشت به بینش مسلط در ایران هخامنشی و روی‌آوری به فعالیت‌های مادی سعادت‌بخش و دور شدن از مباحث بی‌ثمر فلسفه نظری است. شاید سده نخست هزاره سوم مسیحی سده به‌خود رهاشدن بسیاری از مباحث فلسفه نظری، و دوران مسلط شدن همان بینش جهان‌سازانه و عمل‌گرایانه باشد که ایرانیان در زمان هخامنشی داشتند. به‌نظر می‌رسد که با جهانگیر شدن آنچه که تمدن و فرهنگ آمریکایی نامیده می‌شود، ما در سده نخست هزاره آینده (هزاره سوم مسیحی) در راه بازگشت به جهان‌بینی شبیه جهان‌بینی ایران هخامنشی قرار گیریم.

و اما آنچه ایرانیان می‌آموختند تعالیمی بود که برای زندگی اجتماعی و برای اداره جامعه کارآیی داشت. آنها به فرزندانشان همه صفتهای نیکو می‌آموختند و چنان تربیت می‌کردند که خصلتهای بد در آنها شکل نگیرد. به‌بچه‌ها از کودکی می‌آموختند که از پیران کارآزموده اطاعت کنند، و در نوجوانی فنون سوارکاری و شکارگری و مقابله با خطر به آنها می‌آموختند. کشاورزی و آبیاری که البته بخشی از زندگی روزمره مردم سراسر کشور بود و ایرانیان از کودکی با آن سروکار داشتند؛ و به‌حکم آنکه ایران یک سرزمین کم‌آب بود کارآمدترین فنون استفاده از آبهای زیرزمینی و ایجاد شبکه‌های آبیاری که همانا ایجاد کهن

قنات) بود را ابداع کردند. اینها آموزش‌هایی بود که برای زندگی اجتماعی ضرورت داشت و عموم ایرانیان به آنها توجه بسیار مبذول می‌داشتند. بزرگان کشور علاوه بر این آموزشها فرزندانشان را از نوجوانی با شیوه‌های دادگری و سازمان‌دهی و اداره امور آشنا می‌کردند.

آموزش اخلاق نیز نزد ایرانیان آموزش عملی بود نه نظری. گزینفون نوشته که کودکان ایرانی برای فراگرفتن امور عملی به مدرسه می‌روند، و اگر در یونان کودکان برای فراگیری خواندن و نوشتن به مدرسه فرستاده می‌شوند ایرانیان در مدارسشان فنون عدالت و قضاوت و اداره می‌آموزند. معلمان در این مدارس قضایای گوناگون را برای شاگردان به تمرین می‌گذارند، اتهامات فرضی از قبیل دزدی و راهزنی و رشوه‌خواری و تغلب‌کاری و تعدی و اموری که معمولاً در جامعه اتفاق می‌افتد را برضد برخی از دانش‌آموزان مطرح می‌کنند و از دانش‌آموزان دیگر می‌خواهند تا درباره آنها حکم داده مرتکب چنین بزه‌هایی را کیفر دهند. نیز، آنها یاد می‌گیرند که به کسانی که اتهام ناروا به دیگران می‌زنند کیفر دهند. در نتیجه چنین آموزش‌هایی کودکان ایرانی از سنین اولیه عمرشان با بدیها و نیکیها آشنا می‌شوند و می‌کوشند که خودشان را به بهترین خصلتها بیارایند و در آینده مرتکب کردار خلاف نشوند. آنها حتی می‌آموزند که کسی که توان انجام کار سودمندی برای دیگران دارد ولی از انجامش خودداری می‌ورزد را نیز به کیفر برسانند؛ زیرا خودداری از انجام کار نیک در عین توان انجام آن را ناشکری در برابر نعمتهای خدا می‌شمارند، و ناشکری را درخور کیفر می‌دانند. این از آن‌رو است که آنها عقیده دارند که انسان ناشکر نسبت به ادای وظیفه‌اش در قبال پدر و مادر و اطرافیان و جامعه و کشورش سستی و اهمال می‌کند؛ و کسی که در انجام وظیفه‌اش اهمال کند انسان بی‌شرمی است که ممکن است مرتکب هر کار خلاف اخلاقی بشود. از دیگر آموزش‌هایی که در این مدارس به کودکان داده می‌شود تسلط بر نفس و نظارت بر خویش و نظارت بر کردارهای دیگران، و اطاعت کبهران از مهتران و کاردیدگان است. نیز، ایرانیان به کودکان می‌آموزند که چه‌گونه در خورد و نوش جانب اعتدال را مراعات کنند؛ به همین جهت، دانش‌آموزان نه با مادرانشان که با آموزگاران‌شان غذا می‌خورند، و غذا را نیز آنها از خانه‌هاشان با خودشان می‌آورند. کودکان در کنار این آموزشها، تیراندازی و زوبین‌افکنی و فنون نبرد می‌آموزند. اینها آموزش‌هایی است که تا سنین ۱۵ و ۱۶ سالگی به کودکان و نوجوانان داده می‌شود، سپس آنها وارد دوران جوانی می‌شوند و چیزهایی به آنها آموخته می‌شود که مخصوص بزرگسالان است.^۲

هرودوت ضمن اشاره به آموزشهای کودکان و نوجوانان ایرانی نوشته که سوارکاری و

تیراندازی و نیکوکاری اساسی آموزش نزد ایرانیان است.^۲

افلاطون نوشته که بزرگ‌زادگان ایرانی در هفت‌سالگی اسپ‌سواری می‌آموزند؛ در ۱۴ سالگی چهار آموزگارِ فرزانه برای آموزش آنها گماشته می‌شوند. خردمندترین آموزگار شیوه‌های خداپرستی و امور حکومتگری را از روی اوستا (به تعبیر افلاطون: ماگیای زرتشت) به آنها آموزش می‌دهد؛ درست‌کارترین آموزگار به آنها می‌آموزد که در همه زندگی راست‌گو و راست‌کردار باشند؛ خوددارترین آموزگار شیوه‌های حکومت بر خویشان را به آنها می‌آموزد؛ و دلیرترین آموزگار به آنها می‌آموزد که دلیر و بی‌باک باشند.^۳

چنانکه می‌بینیم، در آموزش دادن به کودکان ایرانی زمان هخامنشی بر روی چهار فضیلت والای تعریف شده در گاتهای زرتشت تمرکز می‌شده است: وهومنه برای تعلیم نیک‌اندیشی و راست‌کرداری، ارته برای آشنایی با عدالت و اجرای صحیح آن، آرمئیتی برای تسلط بر خویشان، و خشتَر برای آموختن اصول بزرگ‌منشی و اداره خویشان و جهان.

یک نمونه از جوانانی که در این مکتب تربیت یافته بودند کوروش کبتر بود که در جوانیش شهریاری لیدیّه را داشت، و او را در جای خود شناختیم. گزینوفون درباره کوروش کبتر نوشته که او هیچ‌گاه به هیچ عهد و پیمانی بی‌وفایی نشان نمی‌داد، و از این جهت کسانی که دشمن او بودند نیز به قول و قرارها و تعهدهایش اعتماد کامل داشتند و از او احساس امان می‌کردند. او هیچ‌گاه چشم طمع به اموال دیگران نداشت و همواره می‌کوشید که ثروتهای نهفته در زیر زمین را استخراج کند و از این راه بر ثروتهای خودش بیفزاید. او همیشه از کسانی که در دستگاهش کار می‌کردند عدل و انصاف^۴ مطالبه می‌کرد و کسانی که عدالت‌پیشه و باانصاف بودند را مورد نوازش قرار داده پاداش^۵ شایسته می‌داد.

هرودوت در سخن از خصلتهای ایرانیان نوشته که ایرانیان دروغ را بزرگ‌ترین گناه می‌دانند، و وامداری را ننگ می‌شمارند، و می‌گویند وامداری از این رو بد و ناپسند است که کسی که بدهکار باشد مجبور می‌شود که دروغ بگوید؛ از این رو همواره از ننگ بدهکار شدن می‌پرهیزند. ایرانیان به همسایه احترام بسیار می‌گزارند، هرچه همسایه نزدیک‌تر باشد بیشتر مورد توجه است و همسایگان دور و دورتر در مراتب پائین‌تری از احترام متقابل قرار دارند. ایرانیان هیچ‌گاه در حضور دیگران تَف (آب دهان) نمی‌اندازند و چنین کاری را بی‌ادبی به دیگران تلقی می‌کنند؛ آنها هیچ‌گاه در حضور دیگران پیشاب نمی‌کنند و این عمل نزد آنها از منهیات مؤکد است. در باده‌نوشی تعادل را مراعات می‌کنند و هیچ‌گاه چنان زیاده‌روی نمی‌کنند که مجبور شوند استفراغ کنند یا کنترل عقلشان را از دست بدهند. ایرانیان روز

تولدشان را بسیار بزرگ می‌شمارند و در آن روز مهمانی و جشن برپا می‌کنند و سفره‌های گوناگون می‌کشند، گاو و گوسفند سر می‌برند و گوشت در میان دیگران بخش می‌کنند (صدقه می‌دهند). آنها هیچ‌گاه در آب جاری پیشاب نمی‌کنند و جسم ناپاک در آب جاری نمی‌اندازند و در آب جاری استحمام نمی‌کنند؛ و اینها را از آن‌رو که سبب آلوده شدن آب جاری می‌شود گناه می‌دانند.^۶

چنانکه می‌بینیم، آلوده کردن آب رودخانه یکی از منهیات مؤکد در دین ایرانی است. نگاهداشت حرمت درخت و گیاه نیز بخشی از تعالیم زرتشت است. ضمن سخن از زرتشت خواندیم که کسانی که کشتزار و باغستان را منهدم کنند بدترین گناهان را مرتکب می‌شوند؛ و دیدیم که درخت‌کاری و کشاورزی و آباد کردن زمین را زرتشت از جمله کارهای نیک و مورد خشنودی اهورامزدا اعلام کرده بود.

ایرانیان از تعالیم دینشان (دینی که برخاسته از فرهنگ و جهان‌نگری‌شان بود) آموخته بودند که به فرهنگ و آداب و رسوم همه اقوام جهان احترام بگذارند، و درعین حال برای پذیرش هر عنصر سودمند تمدنی‌ئی که دیگران پرورده بودند آمادگی داشتند. هرودوت نوشته که ایرانیان بیش از هر قوم دیگری آمادگی پذیرش عناصر و ارزشهای تمدنی اقوام دیگر را دارند.^۷ این امر در تمدن ایرانی به‌خوبی جلوه‌گر و قابل دیدن است؛ زیرا ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که نسبت به فرهنگها و ادیان اقوام زیر سلطه تساهلی در حد ستایش به‌خرج می‌دادند. ایرانیان خط و نگارش را از خوزیه و بابل اقتباس کردند و بر اساس آن خط و نگارش ویژه خودشان را که نسبت به نویسه خوزی و بابلی پیشرفته‌تر و کارآمدتر بود ترتیب دادند. ایرانیان از فن اخترشناسی بابلی (کلدانی) برای گاهشماری استفاده کردند و سال را به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز تقسیم کردند و بر هر یک از ماههای سال نام یکی از ایزدان کهن ایرانی نهادند که تا امروز مانده است.^۸ ایرانیان در ساختن کاخها و کوشکها و شهرها و راهها و جاده‌ها و پلها از مهندسان و معماران و نگارگران و پیکرتراشان و هنرآفرینان بابل و مصر استفاده کردند و تجارب آنها را به‌درون ایران انتقال دادند. ولی از آنجا که به‌آموزشهای عملی توجه نشان می‌دادند، علوم عقلی به‌ویژه فلسفه در ایران جایی نگشود؛ و در عوض آن یک جهان‌بینی عرفانی اشرافی مبتنی بر تعالیم زرتشت در ایران شکل گرفت که در آینده افکار دینی خاورمیانه را زیر تأثیر قراردادده تحولی اساسی در دینها و فرهنگهای جوامع خاورمیانه‌یی ایجاد کرد و اقوام خاورمیانه‌یی را از خدایان جبار بشرگونه و انسان‌ستیز نجات داده به‌سوی عقیده توحیدی جهان‌شمول رهنمون شد.

ایرانیان در سده ششم پم تنها قومی در کل جهان بودند که به خدای جهان شمول واحد غیرمجسم مجرد بی‌همتای بی‌چون اعتقاد داشتند.^۹ اهورمزدا خدای مورد پرستش ایرانیان تنها خدای جهان، آفریدگار، پروردگار، روزی‌رسان، ناظر کردار و رفتار انسان و خالق همه نیکیها دانسته می‌شد. اهورمزدا مهرورز و انسان‌دوست بود و تجلی او نوری بود که در دل مؤمنان جای داشت. ایرانیان برای اهورمزدا معبد و پیکره نمی‌ساختند. هرودوت نوشته که رسم ایرانیان نیست که برای خدایشان پیکره و معبد و قربان‌گاه بنا کنند، و در عقیده آنها کسانی که چنین کنند بی‌خردند؛ و این از آن‌رو است که آنها همچون یونانیان به خدا تجسم انسانی نمی‌دهند. او افزوده که قربانی کردن برای خدا نزد ایرانیان یک امر معمولی است، و برای خورشید و ماه و زمین و آتش و آب نیز قربانی می‌دهند. ولی برای این کار قربان‌گاه ویژه ندارند و به‌هنگام قربانی کردن به‌خدایان بانگ نمی‌زنند، باده بر زمین نمی‌ریزند و ساز نمی‌نوازند. وقتی می‌خواهند قربانی بدهند حیوان را به‌جائی که فضای باز است می‌برند، آنگاه به‌درگاه خدا دعا می‌کنند. در دعا کردن نیز رسم نیست که حسنات را برای شخص خود بطلبند، بلکه برای شاه و همه مردم کشور دعا می‌کنند و خودشان را نیز یکی از اینها می‌شمارند. وقتی حیوان را قربانی کردند گوشتش را روی علف نرم تکه‌تکه می‌کنند، آنگاه مغ می‌آید و دعا می‌خواند، سپس گوشت را بخش می‌کنند.^{۱۰}

سخنان هرودوت درباره دین ایرانی در سده پنجم پم بود. استرابو که چهار سده پس از هرودوت می‌زیسته، درباره دین ایرانیان نوشته که ایرانیان برای خدایشان پیکره نمی‌تراشند و معبد و مذبح ندارند. آنها خدای آسمان را عبادت می‌کنند و میترو اناهیته و نیز زمین و آب و آتش را می‌ستایند. آنها جانوران را در جاهای پاک قربانی می‌کنند و گوشت قربانی را تقسیم می‌کنند و عقیده ندارند که باید چیزی از آن را به‌خدا داد، زیرا می‌گویند که آنچه به‌خدا می‌رسد و خدا را خشنود می‌سازد روح قربانی است نه گوشت او.^{۱۱} استرابو در همینجا یادآور شده که «ولی کسانی عقیده دارند که ایرانیان قطعه‌ئی از یک جای جانور قربانی را برای خدا بر آتش می‌نهند».

شایسته است توضیح مختصری درباره این بخش از گزارش استرابو بدهم: سوزاندن و خاکستر کردن هر جسم حیوانی در آذرگاه در دین ایرانیان حرام و از گناهان کبیره به‌شمار می‌رفت. آنچه استرابو در اینجا به‌آن اشاره دارد، حتماً رسوم دینی جماعات بومی میان‌رودان بوده که طبق تعالیم دینشان مذبح داشتند و پیه و چربی قربانی را در معبد بر آتش می‌نهادند و عقیده داشتند که این امر خدا را خشنود می‌سازد. یهودان نیز چندین مراسم قربانی داشتند

که حیواناتی را در مذبح برای خدایشان سر می‌بریدند، و بخشهایی از جسم آنها را بر آذرگاه معبد می‌سوزاندند تا دود و بویش به خدایشان برسد. معروف‌ترین مراسم قربانی آنها عیدهای «فطیر» و «اسایع» و «خیمه‌ها» بود. نیز بر آنها مقرر بود که در آغاز هرماه و در هر روزشنبه قربانی داده بخشی از قربانی را در مذبح بر آتش نهند تا بسوزد و خاکستر شود.^{۱۲} اقوام کلدانی و آشوری نیز - گرچه خدایانشان با خدای یهود تفاوت داشتند - مراسم دینی‌شان اساساً با مراسم دینی یهود همسان بود، و هردوشان از روزگاران پیشتر که از هم جدا شده بودند بسیاری از مراسم کهن دینی‌شان را با خود کشیده و آورده بودند. لذا تردیدی نیست که اشاره استرابو در اینجا باید به اقوام میان‌رودان در زمان پارتیان بوده باشد، که بخشی از ملت بزرگ ایران را تشکیل می‌داده‌اند، و به نظر او ایرانی به‌شمار می‌رفته‌اند.

ایرانیان در سده ششم پم تنها قومی در جهان بودند که برای زندگی انسانی یک غایت آرمانی قائل بودند و عقیده داشتند که هدف زندگی انسان پیمودن راه کمال و رسیدن به جایگاه اهورمزدا است. بودند اقوام دیگری در خاورمیانه که به‌زندگی اخروی عقیده داشتند؛ ولی زندگی اخروی که در ادیان آنها مورد بحث قرار گرفته بود نه یک هدف آرمانی بلکه نوعی انتقال انسان از مملکت این‌جهانی پادشاه آسمانی نژاد به مملکت آسمانی او بود، و چنین تلقین می‌شد که اگر کسی در زندگیش از شاه فرمان نبرد پس از مرگش در ملک او جایی نخواهد داشت و چون هیچ نقطه‌ئی در آسمانها برای زندگی او پیدا نخواهد شد او در همین جهان خواهد ماند و به‌صورت جانوران درنده یا خزنده در خواهد آمد و برای ابد در ذلت به سر خواهد برد. آخرتی که در دیگر ادیان خاورمیانه‌یی مطرح بود ازار ترس بود که حکومت‌گران و فقیهان ابداع کرده بودند تا به‌وسیله آن عوام را در هراس همیشگی از فرجام اخروی نگاه دارند و مجبور سازند که تسلیم سلطه‌گران باشند و طبق خواسته آنها عمل کنند. اما زندگی اخروی که زرتشت از آن سخن گفته بود و ایرانیان به آن عقیده داشتند نه به‌خاطر ترساندن مردم از عواقب عدم اطاعت از سلطه‌گران بلکه ازار تشویق به نیکوکاری و پرهیز از بدکاری بود که سبب می‌شد مردم از ستم و زورگویی و تجاوز و حق‌کشی خودداری ورزند و عدالت‌گرا و انسان‌دوست شوند و به سلطه‌گران ستم‌پیشه تسلیم نگردند. در هیچ جای اوستا ما نمی‌بینیم که نوشته باشد چنانچه کسی از شاه نافرمانی کند گناهکار خواهد شد؛ در حالی که در تعالیم ادیان سامی ضرورت اطاعت مطلق از پیامبرشاه بخش اساسی تعالیم دین (فقه) را تشکیل می‌دهد؛ و بزرگترین گناهی که انسان ممکن است مرتکب شود نافرمانی از پیامبرشاه (ولی امر مؤمنین) است. در تعالیم زرتشت - چنانکه در بخش نخست دیدیم - فرمان‌بری از رهبرانی که

جنگ افروزی کنند و بخواهند که ستم بر انسانها روا دارند نیز تحریم شده و تأکید گردیده بود که کسانی که از کاوسها و کرپنها و اوسیجها و گرهماها فرمان ببرند و به فرمان آنها کشتزارها را به آتش بکشند و چارپایان را نابود کنند و به انسانها تجاوز نمایند، به بدترین فرجامهای اخروی گرفتار خواهند آمد.^{۱۳} اینکه «برترین جهاد همانا سخن حق در برابر سلطان زورگو است» عبارتی است که ایرانیان دوزبانه در سدهٔ دوم هجری وارد فرهنگ اسلامی کردند. «سلطان» در قرآن به دو معنا آمده است: یکی «دلیل قاطع» و دیگر «ابزار قدرت». سلطان نزد عربهای مسلمان سدهٔ نخست تا نیمه‌های سدهٔ دوم هجری نیز نه انسان بلکه دستگاه سلطه است. در عبارت بالا سلطان به مفهوم نوینی که تا پیش از آن در زبان عرب وجود نداشت وارد فرهنگ اسلامی شد (یکی از ارزشهای والا که مستقیماً از فرهنگ ایرانی گرفته شده بود، ولی بعدها به نام اسلام ثبت شد).

در ادیان دیگر خاورمیانه‌یی پادشاه - هرکه بود و هرچه بود - مظهر خیر و خوبی و کمال مطلق انگاشته می‌شد و همینکه از این دنیا می‌رفت به آسمان منتقل می‌شد و در آسمان جاودانه می‌زیست، و رعایای فرمان‌برش نیز پس از مرگشان به مملکت او انتقال می‌یافتند و از نعمتهائی که در ملک او وجود داشت بهره‌مند می‌شدند. هرکه در این دنیا از او نافرمانی کرده بود در دنیای دیگر مورد خشم او قرار می‌گرفت و به مذلت می‌افتاد. در تعالیم زرتشت تنها کسانی به سعادت اخروی نائل می‌شدند که نیکوکار بودند و از آز و تبهکاری و تعدی و تجاوز می‌پرهیختند و برای راه سعادت‌مند کردن مردم خدمت می‌کردند. در این عقیده حتی نامدارترین پادشاهان از قبیل جمشید، به سبب آنکه آزمند شده بودند و دنیا را برای خودشان می‌خواستند و در صدد بودند که مردم را به بردگان خودشان تبدیل کنند مورد نفرین بودند و در زندگی اخروی‌شان به سرای دیوان و سرای رنج برده می‌شدند.

آخرت در تعالیم زرتشت نه مملکت سلطه‌گران زمینی منتقل شده به آسمان بلکه ملک پهناور اهورمزدا و ملکوت او بود که هم نیکوکاران و هم بدکاران پس از مرگشان به آنجا منتقل می‌شدند تا حیات جاوید را آغاز کنند و پاداش یا کیفر ببینند. از این رو - چنانکه در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم - زرتشت نخستین کس در جهان بود که بر اساس اصل «عدالت خدا و اختیار انسان» موضوع پاداش و کیفر اخروی را مطرح کرد، و تصریح نمود که انسانها پس از مرگشان بنابر نیک‌رفتار و بدرفتار بودنشان در این جهان، و بنابر خدمتهائی که برای آبادسازی جهان می‌کنند یا زیانتهائی که به انسانها و به محیط پیراموشان می‌رسانند، به بهشت یا دوزخ (به تعبیر زرتشت: سرای راستی و سرای دروغ) خواهند رفت و در خوشی یا ناخوشی

جاوید خواهند زیست.

از زمان ظهور زرتشت تا سده دوم مسیحی، ما هیچ رهبر دینی و هیچ مصلح دیگری را در جهان سراغ نداریم که چنین به وضوح درباره هدف غایی زندگی بشری سخن گفته باشد. ایرانیان از تعالیم زرتشت آموخته بودند که انسان آفریده شده است تا با پیروی از سپننه مَنیو و تحلی به فضائل اخلاقی (وهُومِنَه، آرته، خَشْتَر)، و با کار و تلاش و آبادسازی جهان (کشاورزی و دامداری و خانه سازی) و نیکوکاری و عدالت گستری مراتب کمال را بییماید، پروردگار را از خود خشنود سازد، و به این وسیله به وصال پروردگار و خوشبختی جاوید نائل گردد. در آن زمان هیچ قوم دیگری در جهان وجود نداشت که به چنین ارتباط معنوی ژرفی میان خالق و مخلوق قائل باشد، و برای انسان چنین مرتبه والائی باور داشته باشد. در آن زمان هیچ عقیده دیگری در جهان وجود نداشت که پادشاه را در ردیف همه انسانها قرار دهد و برای او مزیتی فرابشری قائل نباشد. تنها آئین مزدایسنه بود که منادی برابری همه انسانها در برابر پروردگار بود، و تبلیغ می کرد که تنها معیار فضیلت انسان در نیک اندیشی و نیک رفتاری و نیک گفتاری نهفته است، و شاه بدانندیش و بدکردار با خشم پروردگار روبرو خواهد شد؛ حتی اگر این شاه شخصیتی چون جمشید باشد.

پیشتر گفته شد که وقتی تعالیم زرتشت در میان ایرانیان گسترش یافت، ایرانیان بسیاری از عناصر عقیدتی دینهای کهن خویش را حفظ کردند و با تعالیم زرتشت در هم آمیختند. با همه گیر شدن دین مزدایسنه در میان ایرانیان، خدایان کهن آریایی عملاً از مقام خدایی پائین آورده شدند ولی از صحنه دینی به کنار نرفتند. آنان از آن پس به عنوان ایزدهائی که مجریان اراده اهورمزدا تلقی می شدند به موجودیتشان در باورهای دینی ادامه دادند و تقدسی پائین تر از اهورمزدا را برای خویش حفظ کردند. مهم ترین ایزدانی که به این سان ماندگار شدند و به صورت فرشتگان و ملائکه های مخلوق اهورمزدا مورد ستایش قرار گرفتند میترا (مهر)، آناهیته (ناهید)، و آتر (آذر) بودند، که ایرانیان در نمازهاشان آنها را ستایش می کردند.

چون ایران یک سرزمین کم باران و کم آب بود و اساس زندگی اقتصادی مردمش را کشاورزی و دام پروری تشکیل می داد، آناهیته در عقیده دینی ایرانیان مقام خاصی داشت؛ او ایزد باران و آب و باروری بود که به اراده اهورمزدا باران بر زمین می فرستاد، آبها را به جریان می انداخت، زمین را از دانه ها آستن می کرد و گیاهان را می رویاند، و تخمدان جانوران و انسانها را با نطفه بارور می کرد. مهر که ایزد روشنایی و نور و حیات بود، برای ایرانی که «نور» اساس عقیده دینیش را تشکیل می داد دارای مقام ویژه ای بود؛ و در مناطقی چون

آسیای میانه و آذربایجان و ارمنستان و کت پتوکه که هوا سرد بود مهر و آذر از مقام خاصی برخوردار بودند. اما هیچ کدام از این ایزدان و الامقام در عقیده دینی ایرانیان نه آفریدگار بود و نه پروردگار. تنها آفریدگار و پروردگار جهان اهورمزدا بود و ایزدان ملائکه‌های او بودند که هر کدام به نحوی در جهان انجام وظیفه می‌کردند و از این رو مقدس به‌شمار می‌رفتند و برایشان نیایشگاه ساخته می‌شد. پیش از این دیدیم که در اوستا گفته شده بود که میترا یکی از آفریدگان بسیار سودمند اهورمزدا است و باید ستایش شود.

ایرانیان عبادتگاه ویژه برای اهورمزدا بنا نمی‌کردند و نقطه‌ئی که در آن به ستایش می‌ایستادند معمولاً در درون خانه‌های خودشان بود. آنان در این نقطه آتش می‌افروختند و همواره روشن نگاه می‌داشتند و آتشش را با ریشه‌های درختان خوشبو و بوته‌ها و دانه‌های معطر می‌افروختند و در کنار آن اهورمزدا را می‌ستودند و به درگاهش نماز می‌بردند. ولی ایزدها (ملائکه) که تجسم داشتند دارای عبادتگاه نیز بودند؛ و از این رو معابدی برای میترا و آناهیته و آذر در نقاط گوناگون کشور ساخته شده بود. اگر بخواهیم این معابد را با رسوم دینی کنونی ایران و خاورمیانه مقایسه کنیم می‌شود که آنها را شبیه گنبدهای مقدسان دینی دانست که هم اکنون در بسیاری از نقاط ایران به صورت نوعی عبادتگاه برجا است و زیارتگاه روزانه هزاران انسان ساده‌دل و خداجو و نیازخواه، و در عین حال منبع درآمد‌های سرشار برای مدعیان تولید دین است که با استفاده از دین باوری مردم ساده‌اندیش برای خودشان دار و دستگاه شاهانه ساخته‌اند. تفاوتی هم که میان عبادتگاه‌های مقدسین مذهبی (گنبدها) در زمان ما با عبادتگاه‌های آذر و میترا و آناهیته در روزگاران دیرین وجود دارد، آنکه در این عبادتگاهها مردگانی ستایش می‌شوند که جسم فناشونده به‌مانند همه انسانهای روی زمین بوده‌اند؛ ولی در آن عبادتگاهها ذاتهای مورد پرستش قرار می‌گرفتند که آسمانی بودند و پنداشته میشد که خیرات و برکات بسیاری از آنها به انسانها میرسد؛ و خیرات و برکاتشان نیز هویدا بود. از این دیدگاه اگر بنگریم ستایش میترا و آناهیته و آذر را می‌توان توجیه کرد، ولی تقدسی که اکنون به گنبدها و ارواح خفتگان در زیر گنبدها داده می‌شود به هیچ وجه قابل توجیه نیست. البته نباید فراموش کرد که این مرده‌پرستی نیز خاص فرهنگ اقوام سامی است نه ایرانی، و توسط همان اقوام سامی رواج یافته است که در درون ایران جاگیر شده و به مرور زمان ایرانی شده‌اند؛ و اگر نیک بنگریم همه این مردگان مقدس از همان قوم سامی (مشخصاً عرب) هستند، و در میان آنها حتی یک ایرانی را نیز نمی‌توان یافت. اگر بخواهیم مقایسه‌ئی میان گنبدپرستی کنونی و تقدس میترا یا آناهیته یا آذر نموده باشیم، آنچه که در اینجا دیده

می‌شود شکل دیگری از بت‌پرستی و شخص‌پرستی و نیاپرستی کهن اقوام سامی است، و در آنجا ستایش مظاهر پربرکت طبیعی که به‌هیچ‌وجه شکل بت‌پرستی ندارد. به یک تعبیر می‌توان گفت که کسانی که در این گنبدها خفته‌اند جای فرعونان دیرین مصری و پیامبرشاهان بابلی و آشوری را گرفته‌اند؛ ولی ستایش آذر و ناهید و مهر ستایش ذاتهای مقدسی است که اگر تفحص شود می‌توان اثرشان را در همه طبیعت به چشم دید و خود را ناگزیر از ستایش این آثار پربرکت یافت. بعلاوه اگر بگوییم که ستایش میترا و اناهیته و آذر ستایش آفریدگان نیک و سودمند و پربرکت اهورمزدا و از این راه ستایش اهورمزدا است، گمان نمی‌کنم که کسی در برابر این گفته جدالی داشته باشد. اگر برکات خورشید حتی امروز برای بشر قابل لمس و دیدن است، در روزگاران دیرینه هم این برکات قابل شناخت بود و از این رو این نعمت بزرگ آفریدگار توسط ایرانیان تقدیس می‌شد. ایرانی وقتی در نمازش «آرتَه» و «وهُومَنَه» (عدالت و نیک‌اندیشی) را مورد ستایش قرار میداد در حقیقت به خودش تلقین میکرد که باید همچون آرتَه و وهومنه شود. ستایش او از میترا و اناهیته و آذر نیز تلقین به خود برای آموختن راه و روش سودرسانی شبیه آنها به همگان بدون هیچ چشم‌داشتی بود همان‌گونه که آن ذاتهای مقدس بدون هیچ چشم‌داشتی به جهان خدمت می‌کردند و آن‌همه برکات به انسان و حیوان و همه هستی می‌رساندند. ستایش باران و آب جاری و گیاه نیز چنین تلقینی به خود بود. در هیچ دینی از ادیان جهان دیده نشده است که نماز تا این اندازه تمرین نیک‌خُلقی و نیک‌اندیشی باشد. در جای خود از اوستا خواندیم که ستاینده راستین میترا کسی است که همچون میترا نیکی و مهر و محبت و برکتش شامل حال همگان باشد و هیچ بدی‌ئی از او سر نزنند؛ ولی کسانی که بد می‌کنند خود را به دروغ ستاینده میترا می‌نامند.

به عبارت دیگر، ستایش این ذاتها تلقین خودسازی و پیمودن راه تکامل بود. و چنانکه در سخن از زرتشت دیدیم، وهومنه و آرتَه و دیگر فضایل هفتگانه ملکوتی خصلتهائی بودند که انسان می‌توانست از آنها برخوردار شده به کمال و خداگونگی برسد. اهورمزدا که هیچ شکلی نمی‌شد برای تصور کرد جایگاهش در دل مؤمنان بود و پرستش اهورمزدا چیزی جز نیکوکاری و پرهیز از بدکاری نبود. پرستنده راستین اهورمزدا کسی بود که احکام اهورمزدا را به هدف خوشبخت کردن بشریت به اجرا درآورد و جهان را آباد سازد و در میان انسانها مهر و دوستی نشر دهد و صلح و آشتی و برادری بگستراند. اینها اهدافی بودند که شاهنشاهان ایران درصدد تحقق بخشیدن به آن بودند و به خاطر آنها جهانگیری می‌کردند؛ و در دوران هخامنشی عملاً به این اهداف انسانی دست یافتند. در تعالیم زرتشت آمده بود که «خستَر» یکی از

صفات اهورمزدا است، و انسان اگر از این صفت برخوردار شود جهان را به آن گونه که اراده اهورمزدا است آباد خواهد کرد. و دیدیم که معنای خستره «سلطنت نیک» بود.

ایرانیان با وجودی که قوم مسلط و مقتدر خاورمیانه بودند، و با وجودی که دین خود را تنها دین پسندیده و درست جهان می دانستند و باورهای دینی اقوام چندگانه پرست که خدایان انسان وار را می پرستیدند در نظر آنان خرافات جاهلی تلقی می شد، با این وجود چون اساس تعالیم دینشان را آزادی انسان در انتخاب دین و عقیده تشکیل می داد، درصدد تحمیل دین خودشان بر اقوام زیر سلطه برنه آمدند. رفتارهایی که ایرانیان با اقوام زیر سلطه داشتند در جهان کهن بی سابقه بود، و بعدها نیز شبیه آن رفتار در هیچ قوم مسلطی دیده نشد. پس از آنکه میان رودان را کوروش بزرگ گشود، همه معابد و مراکز دینی میان رودان دست نخورده باقی گذاشته شد، و رهبران دینی بابل نیز در مقامشان ابقا شدند و احترامشان محفوظ داشته شد. معابد میان رودان در همه دوران هخامنشی در همان شکوه دیرینه برسر پا بودند و دستگاه متولیان دینی این سرزمین نیز در همان جلال در میان مردم خودشان به زندگی ادامه دادند. صدها نوشته که از آن زمان در میان رودان بازمانده و در کاوشهای باستان شناسی به دست آمده و ترجمه شده است گواه این حقیقت است. در مصر نیز پس از آنکه به تصرف ایران درآمد با فرهنگ و دین مردم همین رفتار شد، و گزارشهایی که هرودوت از مشاهداتش در مصر به دست می دهد معلوم می دارد که در دوران سلطه ایرانیان بر مصر همه چیز در مصر دست نخورده باقی مانده بوده است. در ارتباط با رفتار دولت ایران نسبت به فرهنگها و ادیان اقوام کوچک نیز روایات تورات از معامله ایران با قوم بی اهمیت اسرائیل در جای خود خواندیم که می تواند نمونه کوچکی از رفتار دولتمردان ایران با اقوام زیر سلطه بوده باشد. مورخان یونانی عهد هخامنشی روایات گوناگونی درباره معابد بابل و مصر آورده اند که همه نشانگر آنست که اینها در زیر چتر امنیت دولت ایران محفوظ مانده بوده اند. به عنوان نمونه - مثلاً - هرودوت در وصف معابد بل و مردوخ در بابل، نوشته که معبد بل در شهر بابل بنای مربع شکلی است که هر ضلعش ۴۰۰ متر است و هر دیوارش دروازه های برونزین دارد. در وسط این بنا یک برج بلند به اضلاع ۲۰۰ متر افراشته شده است، برج دیگری در وسط این برج بنا شده و باز در وسط این برج یک برج دیگر وجود دارد، و همچنان ابراج دیگری که مجموعاً به هشت می رسند. برای رسیدن به فراز برج میانی باید از راهی گذشت که پیچان از پیرامون برجها و از بیرون می گذرد. در وسط راه اماکنی برای استراحت تعبیه شده و کرسی هایی قرار داده شده است. برج مرکزی نقطه مقدس این معبد است، و تخت بزرگی از زر ناب در آن نهاده شده که به انواع

زیورها و پارچه‌ها آراسته است، و میزی از زر ناب در کنار آن قرار دارد. در اینجا یعنی در درون این مکان مقدس هیچ تصویری وجود ندارد، و هیچ انسانی مجاز نیست که شب در آن بماند جز یک زن محلی که خدا او را از میان زنهایی که کاهن این معبدند برگزیده است. کلدانیان می‌گویند که خدا خودش معمولاً برای استراحت به این مکان می‌آید. علاوه بر این معبد، یک معبد دیگری نیز در بابل وجود دارد که پیکره زرین بزرگی از خدای بزرگ (یعنی مردوخ) بر روی یک میز بزرگ زرین نشسته است، و کرسیهای اطراف او نیز همه از زر است. کلدانیان می‌گویند که طلاهای این پیکره و میز و کرسیها ۸۰۰ تالان وزن دارد. در بیرون معبد دو مذبح عظیم از زر ساخته شده است. مذبح کوچک‌تر برای قربانیهای عادی است و مذبح بزرگ ویژه قربانی جشنهای بزرگ سالانه (یعنی مراسم حج) است که کلدانیان برگزار می‌کنند. کلدانیان می‌گویند که یک پیکره بزرگ دیگر از زر ناب در اینجا قرار داشته که در زمان کوروش و داریوش برپا بوده، ولی در زمان خشیارشا جابه‌جا شده است.^{۱۴}

آنچه از مشاهدات شخصی هرودوت خواندیم دلیل دست نخوردن معابد و مراکز دینی میان‌رودان در زمان هخامنشی و احترام دستگاه دولت هخامنشی به مقدسات اقوام زیر سلطه است. در بخش سوم در سنگنبشته خشیارشا خواندیم که یک جایی پرستشگاه دیو بوده و او آن را به پرستشگاه اهورمزدا تبدیل کرده است. البته خشیارشا نگفته که پرستشگاه دیو در کجا بوده است؛ ولی ما از نوشته داریوش بزرگ می‌دانیم که ایرانیان سکایی در منطقه جنوب قفقاز و شمال رود ارس هنوز دیوپرست بودند، و دینی شبیه دین آریان دیرینه داشتند. تنها خدائی که پرستش او در ایران ممنوع بود دیو بود که در گاتای زرتشت به سختی نکوهیده شده بود؛ و این از آن رو بود که آریان دیوپرست در مراسم دینی‌شان دست به کارهای زشت و نکوهیده‌ئی می‌زدند که شایسته انسان متمدن نبود؛ و چونکه سکه‌ها ایرانی و ایرانی‌زبان بودند شاهان ایران به‌خودشان حق می‌دادند که جلو برخی از کارهای ضد تمدنی‌شان را بگیرند. پس می‌توان قبول کرد که آن «پرستشگاه دیو» که خشیارشاه گفته من تبدیل به پرستشگاه اهورکردم می‌بایست که مربوط به آن ایرانیان دیوپرست بوده باشد نه مردم میان‌رودان یا اناتولی یا مصر.

درباره برخی مراسم زشت و ضد تمدنی اقوام غیر ایرانی نیز گزارشهایی از نویسندگان یونانی به ما رسیده است، ولی شاهان هخامنشی برخی از مراسم ضد تمدنی را ممنوع داشتند. هرودوت نوشته که شنیده که در بابل یک رسم زشت وجود داشته که برطبق آن زنان شوهردار وظیفه داشته‌اند که یک بار در عمرشان در معبد عشتار تنشان را نثار مردان بیگانه کنند. زنها

برای انجام این وظیفه شرعی در معبد به اعتکاف می‌نشستند و تا وقتی که یک مرد بیگانه با آنها آمیزش جنسی نمی‌کرد جایشان را ترک نمی‌کردند. مردی که می‌خواست با یک زن معتکف آمیزش کند می‌رفت و پولی (سکه‌بی) را در دست او می‌نهاد و به او می‌گفت: «تورا به نام عشتار دعوت می‌کنم». زن از اولین مردی که این‌گونه از او دعوت به عمل می‌آورد اطاعت می‌کرد، و پس از آنکه وظیفه مقدس هم‌خوابی با مرد بیگانه را انجام می‌داد به‌خانه‌اش برمی‌گشت. زنان زیبا خیلی زود می‌توانستند که وظیفه شرعی‌شان را انجام دهند، ولی زنانی که زیبا نبودند مجبور بودند که گاه تا سه‌چهار سال به انتظار بنشینند.^{۱۵}

این رسم کلدانی تا زمان هرودوت ورافتاده بوده است. گرچه دست زدن به آداب و رسوم دینی اقوام زیر سلطه را شاهنشاهان ایران نمی‌پسندیدند و چنین کاری را خلاف عدالت می‌دانستند، ولی برخی از رسوم بسیار زشت نیز وجود داشت که آنان به‌عنوان سرپرستان تمدن بشری خودشان را مکلف می‌دیدند که از ادامه آنها جلوگیری کنند. مثلاً ضمن سخن از داریوش بزرگ خواندیم که او به یونانیان و فینیقیان جاگیر در تونس کنونی فرمان فرستاد که از خوردن گوشت سگ و بریدن سر فرزندان‌شان در معبد برای قربانی به خدایشان خودداری ورزند. با این‌حال، شاهنشاهان هخامنشی همواره به کارگزارانشان در سرزمینهای زیر سلطه رهنمود می‌فرستادند که در قبال عقاید و باورهای دینی مردم باید بی‌طرف بمانند. مثلاً در یک فرمان از داریوش بزرگ به شه‌ریار ایرانی یک شهر یونانی می‌خوانیم که به او می‌فرماید که مردم محل باید در آداب و سنتهای دینی‌شان دارای آزادی کامل بوده باشند و هیچ کس حق ندارد که آنها را به خلاف میلشان وادار به عملی کند:

شاهنشاه داریوش پسر ویشت‌آسپه به گاؤداته فرمان‌بر چنین می‌گوید: آگاهی یافتم که فرمانهای مرا در همه چیز به کار نمی‌بندی. اینکه نهالهای میوه و رارود [زیتون لبنان؟] را به زمین من [در یونان] برده در آنجا کاشته‌ای، قصد تو را به نیکی یاد می‌کنم، ... ولی چون روش مرا درباره خدایان از پیش چشم دور می‌داری، اگر دگرگون نکنی آزرده‌گی خود را به تو نشان خواهم داد. تو از کشاورزان زمینهای مقدس اپولون باج ستانده‌ای و به آنها فرمان داده‌ای که زمین نامقدس را کشت کنند، و این نشان می‌دهد که تو نیت نیاکان مرا نسبت به خدایان که به پارسیان سراسر راستی گفتند نشناخته‌ای.^{۱۶}

داریوش در این فرمان‌نامه اخطار کرده که هرگونه اقدامی که ناقض سنتهای دیرینه دینی مردم زیر سلطه باشد خلاف شیوه ایرانیان است.

اگر دولت ایران ادیان و مقدسات اقوام زیر سلطه را زیر سرپرستی می‌گرفت، ولی

خودش را پاسدار ارزشهای تمدنی جهان می‌دانست و طبیعی بود که برای برانداختن رومی که به‌هرحال ضدتمدنی بودند اقدام لازم را انجام دهد. اگر خشیارشا - به‌گفتهٔ خودش - پرستشگاه دیو را برافکند اقدام او در حقیقتش جلوگیری از کردارهای بسیار زشتی بود که یک نمونه‌اش را از نوشتهٔ هرودوت خواندیم. داریوش بزرگ نیز اگر در یک فرمان قاطع از قربانی کردن انسان در برابر خدایان منع کرد هدفش آن بود که یکی از رسوم ضدانسانی بازمانده از روزگاران دیرینه را براندازد. مردم باید یاد می‌گرفتند که خدایانشان از قربانی حیوانی نیز خشنود می‌شوند و لازم نیست که جگرگوشگانشان را برای خشنودی آنها به تیغ جلادان قربانگاهها بسپارند.

مردم کشورهای زیر سلطهٔ هخامنشی از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند، در امور محلی خودشان اختیار کامل داشتند، تا جائی که حاکمان محلی به‌نام خودشان سکه می‌زدند. در زمان هخامنشی مردم آیونیه که سرزمینشان بخشی از قلمرو هخامنشی بود بر سکه‌های محلی‌شان تصویر خدای آسمانی یونانیان را می‌کشیدند، و در فینیقیه صورت خدایشان بعل را بر سکه نقش می‌کردند. مردم این سرزمینها ادیان و کاهنان و معابد و خدایان خودشان را داشتند و همهٔ اینها مورد حمایت دولت مرکزی ایران بود. حتی آن بخش از اقلیتهای قومی که در درون فلات ایران جاگیر بودند، و از این مهم‌تر اقلیتهای قومی ساکن در پایتخت (شوش) نیز آزادی کامل داشتند که دین و عقائدشان را حفظ کنند. در تورات یهودان شواهد و موارد چندی به‌دست داده شده که نشان‌دهندهٔ این آزادی دینی - حتی در شوش - بوده است. دولت هخامنشی هیچ تعرضی به‌ادیان و مقدسات و معابد اقوام زیرسلطه نکرد. ولی پس از برافتادن دولت هخامنشی و تسلط هِلنی‌ها بر خاورمیانه همه‌چیز به‌کلی دیگرگونه شد، و سیاست امحای آثار فرهنگی و عقاید دینی در پیش گرفته شد تا انسان‌پرستی مقدونی و بت‌پرستی یونانی جایگزین آن‌ها شود. در زمان سلوکی‌ها دیگر خبری از معابد بابل نیست؛ زیرا همه توسط مقدونیان و یونانیان تاراج و تخریب گردید و مراسم دینی مردم منطقه ممنوع شد. در مصر نیز وضع به همین سان بود. در سوریه و فلسطین نیز همین سان بود.

ذات ایرانی یک ذات تحمل‌پذیر و گذشتکار و مداراگر و بزرگ‌منش بوده. او از دیرگاه تاریخ پذیرفته که انسانها باید در باورها و عقائد دینی‌شان آزاد باشند، ولی هیچ‌کس مجاز نیست که بد کند، بلکه همه باید نیک‌رفتار و درست‌کردار و راست‌رو باشند و از دروغ و کجی و فساد بپرهیزند. این خصیصه‌ئی است که از دورترین دوران تاریخ برای ایرانی مانده است، و ما کمتر قومی در جهان سراغ داریم که دارای گذشت‌کاری و بزرگ‌منشی و آزاداندیشی و

مدارگری ایرانیان بوده باشد. تعصب نسبت به هرچه خودی است و ستیز با هرچه غیر خودی است در تاریخ ایران کهن سابقه نداشته است. ایرانیان وقتی سروران جهان متمدن بودند از این ابائی نداشتند که نگارش اقوام غیر ایرانی را بگیرند، و درصدد برنه آمدند که نویسه ویژه به خودشان را ابداع کنند. در عهد هخامنشی خط و نگارش میخی و آرامی اتخاذ شد، و حتی کارمندان دولتی در حساسترین مناصب به نویسه خوزی (خط عیلامی) می نگاشتند. دهها هزار سند خشتی مربوط به دوران داریوش بزرگ تا اردشیر اول از آرشو زیرزمینی تحت جمشید بیرون آمده است که این واقعیت را بیان می دارد. در زمان پارتیان خط و نگارش یونانی و سپس آرامی مورد استفاده قرار گرفت. در زمان ساسانی خط و نگارش آرامی اتخاذ شد و حتی از بسیاری از مفردات آرامی استفاده شد. این به آن معنا نبود که ایرانی نمی دانست یا نمی توانست که نویسه‌ئی برای نوشتن به زبان خودش ابداع کند؛ بلکه چون به هر حال نیاز به نوشتن داشت نویسه‌ئی که در برابر خودش دید را گرفت و از آن استفاده کرد؛ همان گونه که دیگر عناصر تمدنی خاورمیانه را گرفت و به آنها شکل ایرانی بخشید و تمدنی تلفیقی را ایجاد کرد که کلیه عناصر تمدنی خاورمیانه را در خود داشت ولی در کلیتش ایرانی بود. در همین دوران دراز ۱۲ قرنه اقوام پرشماری در زیر چتر شاهنشاهی شاهنشاهی می زیستند که دارای عقاید دینی و افکار و رسوم و ارزش گذاریهای فرهنگی و جهان‌نگری خودشان بودند و از همه‌گونه آزادی برای ابراز هویت تاریخی‌شان برخوردار بودند. ما هیچ موردی را سراغ نداریم که نشان دهد ایرانی برای تحمیل دین و فرهنگ خودش بر اقوام زیر سلطه یا برای از میان بردن دین و فرهنگ دیگران کرداری از خود نشان داده باشد یا به ادیان و باورهای غیر خودی حساسیتی ابراز کرده باشد.

عقیده به اینکه هرچه خودی است خوب و هرچه غیر خودی است بد است در ذات ایرانی وجود نداشته است. ایرانی ذاتاً از دیرزمان عادت داشته که هرچه خوب و مفید است را از هر جا باشد بگیرد، و هرچه بد است حتی اگر از آن خودی باشد را بیرون اندازد. اینکه در سده اخیر این همه مفردات غربی (فرانسوی و انگلیسی) وارد زبان ایرانی شده از همین خصیصه ایرانی آمده است. و اینکه زبان پارسی این همه نرمش پذیر است که خیلی زود الفاظ زیبای بیگانه را به خود جذب می کند ناشی از همین خصیصه است. اینکه امروز هم ایرانیان بسیاری از الفاظ زیبای بیگانه را بهتر از الفاظ سرهم‌بندی شده و نه ابداعی که بعضیها می‌کوشند در زبان پارسی جا بیندازند بهتر می‌پذیرند، ناشی از همین خصیصه است.

شاید کسی پرسد که اگر ایرانیان چنین اند که تو می‌گوئی، پس این دگرستیزیهای که

اکنون در ایران به چشم می بینیم، و این همه فریادهای «مرگ بر...» که به گوش می شنویم، و این همه بانگِ تکفیرِ دگردینان که بر منبرهای ایران بلند است از آن کیست؟

پاسخ آن است که اگر نیک به رهبران فریادزنان و تکفیرکنندگان و «مرگ بر...» گویان بنگریم خواهیم دید که هیچ کدام از اینها از تبار قوم ایرانی نیستند بلکه از تبار مردمی اند که از آغاز فتوحات موسوم به اسلامی و تا سده ها پس از آن در خزشهای بزرگی به ایران آمدند و در ایران جاگیر شدند و زبانشان زبان ایرانی شد، ولی خُلق و خوی میراثی دیرینه قبیله‌یی و قومی شان را تا امروز نگاه داشته‌اند. این ادعا نشانگر اندیشه شبه شوینستی نیست بلکه حقیقتی است که ما اگر بی طرفانه کُند و کاو کنیم به عیان در خواهیم یافت و خواهیم دید که آنها که ذاتاً ایرانی اند دارای چنین خصایصِ دگرستیزانه و ضدبشری‌ئی نیستند.

پیش از این، درباره نگرش دینی اقوام سامی، آشور بانی پال را دیدیم که به عنوان پیامبر خدای خودش مأموریت داشت که با آن بخش از بشریت که پرستنده خدای او نبودند بجنگد تا به طور کامل نابود شان کند. چنین طرز تفکری ویژه اقوام سامی است و تا امروز نیز به همان شکل دیرینه در میان آنها - در هر جا که هستند - بر جای خودش باقی مانده است. هر کدام از دینهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی جهان را به دو بخش متخاصم تقسیم کرده بود که بخش اصلی آن را سرزمین پرستندگان خدای قبیله‌یی خودش تشکیل می داد. ماورای این سرزمین و برکنار از پرستندگان این خدا هر کس و هر چه وجود داشت بیگانه و دشمن و درخور نابودی پنداشته می شد. اساس هر کدام از دینهای سامی را صلح با همدین خویش و جنگ با پیروان ادیان دیگر تشکیل می داد. در نتیجه، تنها رابطه‌ئی که میان انسانهای روی زمین می توانست برقرار باشد رابطه خصومت آمیز ابدی تا نابودی همه ادیان و تسلط کامل پرستندگان خدای مورد پرستش در هر کدام از این دینها بود. در آنجا اساس بر آن بود که «دین همین است که ما داریم و دیگران هر چه دارند بی دینی و جاهلیت است. و خدا همین است که ما داریم، و دیگران هر که را با نام خدا می خوانند بی خدایند». یعنی به نظر آنها هر که خدائی جز خدای آنها را بندگی می کرد جاهل و خدانشناس و بدکردار بود و باید که نابود می شد.

در تعالیم و دستورهای دینی اقوام سامی با پیروان ادیان دیگر چنان رفتار می شد که انگار آنها انسان نبودند. بر این اساس جهان در ادیان سامی به دو بخش متخاصم تقسیم می شد: یکی جهان دین داران و دیگری جهان بی دینان. این یکی جهان دوستان و جهان خودی بود، و آن یکی جهان دشمنان و درخور نابودی. این یکی جهان صلح و آرامش بود و آن یکی جهان جنگ و درخور نفی. در مسیحیت سده های چهارم به بعد نیز این عقیده توسط

گره‌های جهادگر مسیحی برخوردار از حمایت دستگامه‌های حاکمیت امپراتوری روم با خشونت بسیار دنبال شد، و کشتارهای همگانی و تخریب‌های هراس‌آوری انجام گرفت تا مردم اناطولی و ارمنستان را به‌زور از دین خودشان - آئین میترایسنه - بیرون برده مسیحی کردند. وقتی اسلام به‌عنوان تداوم منطقی دینهای سامی (یهود و مسیحیت) در عربستان ظهور کرد، کلیت گذشته تاریخ جوامع بشری با صفت «دوران جاهلیت» (دوران وحشی‌گری) نفی گردیده خط بطلان بر آن کشیده شد، تا حقانیت مطلق از آن خدا و دین مسلمین باشد. اصل جهاد - به‌عنوان مهمترین وظیفه انسان مؤمن - برای این منظور وضع شده بود.

در تعالیم زرتشت نیز تعارض و خصومت «نیک» و «بد» و «راستی» و «دروغ» تعارض و خصومتی ابدی است. ولی تفاوت تعالیم زرتشت و تعالیم ادیان سامی در آن بود که خصومت خیر با شر و نور با ظلمت در تعالیم زرتشت به‌خاطر برقراری نظام عادلانه و رسیدن انسان به‌سعادت این جهانی بود، و در ادیان سامی برای سلطه مادی یک گروه انسانی بر اقوام دیگر. این یک تفاوت جوهری بود که هیچ شباهتی میان دو طرز تفکر ایجاد نمی‌کرد. هرکدام از شاهان بابل و آشور پیامبر خدای خودش بود، و مأموریتش پیکار با پرستندگان خدایان بیگانه نه به‌خاطر برقراری عدالتی و رساندن انسانها به‌سعادت بلکه به‌هدف نابودگری آن اقوام و خدایان بود. در حالی که در تعالیم زرتشت همه انسانها ذاتاً نیک‌اند و بدکاری نوعی از خودبیگانگی است، و باید کاری کرد که مردم به‌نیکی بگرایند و از بدی بپرهیزند؛ در ادیان سامی همه انسانها جز پرستندگان خدای مشخصی که خدای قبیله خاصی است بد و شر هستند. نزد زرتشت خیر و شر دو کنش متضادند که باید آنها را شناخت؛ اما در ادیان سامی خیر و شر خود انسانهاست، زیرا مؤمنین چونکه خودی‌اند خیرند، و غیر مؤمنین شرند. شناخت نیکان و بدان در ادیان سامی فطری (غریزی) است؛ یعنی همه‌کس می‌داند که چه کسی خودی و مؤمن است، و چه کسی بیگانه و کافر است و درخور نابودی. اما شناخت خیر و شر در ادیان سامی اختصاص به خدا دارد و برای انسان ممنوع است. فقط خدا است که در هر زمانی به‌توسط نماینده خاص خودش خیر و شر را به انسانها نشان می‌دهد. ولی اگر انسان بخواهد با کوشش خویش شناسنده خیر و شر شود که خاص خدا است مورد خشم خدا قرار می‌گیرد. این موضوع در اسطوره خلقت انسان در ادیان سامی به‌نحو بسیار روشنی بیان شده است. در آنجا گفته شده که خدا وقتی انسان را آفرید به‌او ابلاغ کرد که نباید به میوه خیر و شر نزدیک شود. ولی انسان را شیطان فریفت و او را واداشت تا از آن میوه بخورد. این یک گناه نابخشودنی بود که انسان با آزمایش قدرت درک خویش مرتکب شد، لذا مورد خشم خدا قرار

گرفته از ملک خدا رانده شده به زمین و جایگاه شقاوت افکنده شد. نتیجه آنکه هر انسانی بکوشد که با تلاش خودش به شناخت خیر و شر نائل شود نه مطیع خدا بلکه فرمان‌بر فریب‌خورده شیطان است؛ و تلاش برای شناخت خیر و شر که امری مختص خدا و نماینده ویژه او است یک عمل شیطانی است که انسان مؤمن باید از آن بپرهیزد و عقل خویش را در بست به‌رهنمودهای نماینده خدا بسپارد.

ولی در تعالیم زرتشت - چنانکه دیدیم - تصریح شده که دو گوهر سپننه مینو و آنگر مینو به‌همراه انسان آفریده شده‌اند (همزاد انسان‌اند) و او در میا این دو می‌زید؛ هردو را به‌درستی می‌شناسد؛ هر کدام از این دو همواره او را به‌خود می‌کشد؛ و او وظیفه دارد که از خیر پیروی کرده از شر بپرهیزد. و دیدیم که شناخت خیر و شر مهم‌ترین خصلت ذاتی انسان است و «هر انسانی بالفطره می‌داند که دروغ بد است و راستی نیک». اساس همه بدیها نیز دروغ، و اساس همه نیکیها راستی است.

در تعالیم ادیان سامی دستور داده شده که باید با بدن مبارزه کرد و آنان را از جهان برانداخت. «بد» در دینهای سامی نه رفتار و کردار انسان بلکه انسانها هستند؛ و گفته شده که «انسانهای غیر همدین ما»، «کسانی که خدای ما را نمی‌پرستند»، و «کسانی که در فرمان پیامبر ما نیستند» گرچه شکل انسان را دارند «ولی جانورند و از جانوران نیز بدترند».

ولی در تعالیم زرتشت خواندیم که آنچه باید با آن مبارزه کرد بدی است نه انسان. ستیز با بدکاران در دین مزدایسنه نه برای نابود کردن انسانها بلکه برای نابودگری بدی و نشر نیکی است. ولی در ادیان سامی باید با غیر خودی، هر دینی که داشته باشد و افکار و کردارش به‌هرگونه که باشد، جنگید تا نابود شود؛ زیرا جز پرستنده خدای خودی، هرکس در این دنیا هست بد و شر و درخور نابودی است. «کسی که خدای ما را نمی‌پرستد هرکار نیکی که انجام دهد برباد است زیرا نیتش خشنودی خدای ما نیست». و «هرکه به نبوت پیامبر ما و امامت امام ما باور ندارد درخور نابودی است».

تفاوت میان این دو دیدگاه متعارض تفاوت آشکاری است. جنگ با بدیها در تعالیم دین ایرانی نه جنگ برای راندن خدایان و باورهای دینی غیر خودی و تحمیل پرستش خدای خودی بر انسانها، بلکه پیکار برای از میان بردن بدیها و نشر نیکیها است. اینکه همه مردم روی زمین بالفطره خدانشناس و خداپرستانند، نزد زرتشت یک اصل مسلم دانسته شده و تأکید رفته است که کسانی که فریب دیو را خورده‌اند از خودشان بیگانه شده و از فطرت خودشان بریده شده‌اند و به‌راه دیو رفته‌اند. انسانهای نیک‌اندیش وظیفه دارند که این از راه

به‌دردرفتگان را به‌راه بازآورند. اینکه می‌بینیم شاهنشاهان ایران وظیفهٔ حمایت از انسانها و حمایت از امنیت و آرامش انسانها و وظیفهٔ گسترش عدالت را بردوش خودشان گذاشته بودند ناشی از همین تعالیم بود. این احساس وظیفه در کتیبه‌های داریوش بزرگ به‌خوبی نمایان است. و براساس همین عقیده است که در تمامی دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی در هیچ جنگی گزارش کشتار انسانها و تخریب و انهدام شهرها و روستاها به‌دست داده نشده است؛ و این درست برخلاف تمامی جنگهای شاهان سامی است که با در دست داشتن فرمان خدای قهارشان مأموریت نابودگری خدایان و ادیان اقوام دیگر و کشتار همگانی غیر خودی‌ها و انهدام تمامی آبادی‌های غیر خودی و تاراج اموال آنها را در دست داشتند. نمونه‌های بسیاری از این فرمانها را در بازخوانی ترجمهٔ کتیبه‌های شاهان آشور و بابل و مصر، و در بازخوانی متن تورات می‌توان دید. پیش از این در بخش دوم خواندیم که آشور بانی‌پال وقتی به‌خوزیه (عیلام) لشکر کشید خوزیه‌ها را کشتار و بقایایشان را به‌بردگی گرفت و شهرها و آبادیهایشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از پرستندگان خدای خوزیه (عیلام) در جهان نماند. در آنجا دیدیم که آشور بانی‌پال به‌فرمان خدایش دست به‌آن عمل زد و بخش بزرگی از مردم یک قوم را (به‌آن اندازه که در توانش بود) از جهان برافکند تا خدایش از او خوشنود گردد.

در فرهنگ ایرانی نفرت از هیچ قومی، هیچ دینی، هیچ عقیده‌ئی جائی نداشته است. به‌همین جهت است که ما واژه‌ئی معادل «لعنت» در زبان ایرانی نمی‌یابیم؛ و این در حالی است که «لعنت» یکی از مستلزمات اساسی همهٔ ادیان سامی است. در حالی که در فرهنگ اقوام سامی «هرکه پرستندهٔ خدائی غیر از خدای ما باشد ملعون است و باید نابود شود» در دین ایرانی تأکید رفته که دروغ بد است، پیروی از دیو که انسان را به‌بدکاری وامی‌دارد بد است، و باید کوشید تا دروغ و بدی از جهان برافتد. ولی چونکه دین ایرانی نسبت به‌انسانها خوش‌بین است پیروان دیو و دروغ‌مورد لعنت و نفرین نیستند، و این‌را در سخن از زرتشت دیدیم. در آنجا دیدیم که زرتشت از اهورمزدا پرسیده بود که آیا من باید با پیروان دیو و دروغ دشمنی ورزم؟ و به‌طور ضمنی آموزش داده بود که باید با دیو و دروغ دشمن بود نه با انسانها؛ زیرا می‌شود انسانها را با موعظه و اندرز به‌سوی نیکی بازآورد. در میان آن‌همه تلاش که در متون دینی ایرانیان برای نشر راستی و نیکی و زدودن دروغ و بدی دیده می‌شود ما در هیچ موردی نمی‌بینیم که در نوشته‌ئی گفته شده باشد مردم نباید خدائی جز اهورمزدا را پرستند. در نوشته‌های شاهان هخامنشی نیز دیدیم که برای خدایان اقوام زیر سلطه احترام قائل بودند و از آنها با عنوان «خدایان دیگر که وجود دارند» یاد شده بود.

یکی دیگر از ویژگیهای فرهنگ ایرانی آن بود که انسان نمی‌تواند که مقدس شود، و هیچ انسانی دارای تقدس نیست، بلکه تقدس خاص خدا و ایزدان و فضایل ملکوتی هفتگانه است که ضمن سخن از زرتشت ساختیم. به همین سبب بوده که در تمام دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی هیچ زیارتگاهی برای هیچ انسانی، نه برای مغان و نه آترونان و نه هیربدان، ساخته نشد. و از همین‌رو است که واژه‌هایی معادل «عصمت» و نیز «زیارت» به مفهوم مذهبی (زیارت به مفهومی که ما پس از مسلمانی‌مان شناخته‌ایم) در زبان ایرانی ساخته نشده است. و از آنجائی که در فرهنگ ایرانی هیچ انسانی در هر مقامی که باشد دارای تقدس و عصمت نیست، عقیده به اینکه انسان بتواند واسطه و شفیع میان انسان و خدا شود نیز در فرهنگ ایرانی وجود نداشت. زرتشت نیز واسطه میان انسانها و خدا شمرده نمی‌شد بلکه آموزگاری بود که نیک‌بودن و نیک‌زیستن را به انسانها آموخته بود. ولی انبیای قوم سامی، هم در حیاتشان و هم همیشه پس از مرگشان، واسطه‌های میان خدا و مریدان خویش شمرده می‌شدند، و مریدانشان به اندازه فرمانهایی که برای انبیاء و جانشینان انبیاء می‌بردند و به اندازه‌ئی که به معبد خدمت می‌کردند و ثمره تلاش و کارشان را به عنوان زکات و صدقات به متولیان معبد می‌دادند انتظار داشتند که انبیاء و رهبران دینشان در زندگی‌شان و حتی پس از مرگشان برایشان نزد خدایشان وساطت کنند (شفیع شوند) تا خدا از خطاهایشان درگذرد؛ یعنی مردگان نیز واسطه میان انسان و خدا بودند. اما در دین ایرانی هیچ‌گاه چنین باوری درباره انسانهای زنده و مرده شکل نگرفت.

از دیگر ویژگی فرهنگ ایرانی آن بود که هیچ‌کدام از عیدهای ایرانی با برگزاری مراسم برای هیچ انسانی در ارتباط نبود بلکه هرکدام از عیدها (نوروز کوچک که اکنون نوروز گوئیم، نوروز بزرگ که اکنون سیزده به‌در گوئیم، مهرگان، سده، و جشنی که اکنون چارشنبه سوران گوئیم، و دیگر جشنها که دیگر نمانده است) مراسمی بود که برای پیوند با طبیعت برگزار می‌شد و مستقیماً با تحولات طبیعی در ارتباط بود. دین ایرانی به شادزیستی بهای بسیار داده بود، و از این‌رو عید ایرانی نه مراسم عبادی بلکه سور و سرود و رقص بود و جشنهای ایرانی مراسم شادی و سور و ستایش زیبایی‌های طبیعت بود. در فرهنگ ایرانی نه برای بزرگداشت انسانها - حتی زرتشت - مراسم دینی برگزار می‌شد و نه برای هیچ‌کدام از شخصیت‌های دیگر. این از آن‌رو بود که فرهنگ ایرانی برای هیچ انسانی تقدس و عصمت قائل نبود تا به خاطرش مراسم دینی برپا کند. ایرانی برای طبیعت جشن برپا می‌کرد و همراه با طبیعت ابراز شادی و سرور می‌نمود.

نماز نیز در دین ایرانی نه همچون نماز ادیان سامی ستایش پیامبرشاه و انسانهای مدعی نمایندگی خدا و ستایش اعضای خانواده پیامبرشاه، و نه دعا و تضرع و ابراز خواری و ذلت در حضور خدا به خاطر جلب ترحم خدای جبار، بلکه ستایش ارزشها و پدیده‌های سومند بود که جلوه‌های عینی رحمت آفریدگار شمرده می‌شدند. به عبارت دیگر، نماز در دین ایرانی مجموعه‌ئی از سرودهای ستایش ارزشها و پدیده‌هائی بود که در خدمت سعادت بشر بودند؛ و در میان اینها سپننه منیو و وهومنه و آرتنه از مقام والائی برخوردار بودند و در نمازها بیشتر از همه مورد ستایش قرار می‌گرفتند، بعلاوه مهر و ناهید و باران و آب جاری و کشتزار و زمین بارور و ستوران سودمند و مادران و زنان ستایش می‌شدند؛ و این‌را در گفتار زرتشت دیدیم. به عبارت دیگر، آنچه نماز در دین ایرانی را تشکیل می‌داد سرود تلقین به‌خود برای همسان شدن با همه آفریدگان سودمند و خدمت‌رسان به بشریت بود. این نیایشها به‌انسان می‌آموزد که هر فردی چنانچه از این فضایل پیروی کند و اینها را در درون خویشتن بیورود و خویشتن را با آنها همسان سازد خواهد توانست که به‌بلندترین مرحله از تکامل انسانی رسیده خداگونه شود، و در این باره هیچ تفاوتی میان انسانها وجود ندارد.

در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم که تنها چیزی که انسان را به خدا نزدیک می‌کند نیک‌اندیشی، نیک‌گفتاری، و نیک‌کرداری است. نیز دیدیم که انسان با برخورداری از فضایل والای اخلاقی که همان فضایل ملکوتی و صفت‌های اهورایی است، یعنی با برخورداری از فضایل هفتگانه‌ئی که در جای خود شناختیم انسان به‌خدا نزدیک می‌شود و حتی می‌تواند که خداگونه شود. زرتشت در یکی از بیاناتش در گاته چنین می‌گوید:

پروردگارا! به‌من بگو، آیا انسان آگاه نیک‌اندیشی که با همه توانش و با پیروی از آرتنه (عدالت پارسایانه) به‌خاطر خوشبختی خانه و روستا و سرزمین و گسترش دادن راستی و درستی بکوشد همانند تو خواهد شد؟ پروردگارا! چنین کسی چه‌وقت و چه‌گونه با تو همسان خواهد بود؟^{۱۶}

به عبارت دیگر، آنچه سبب نزدیکی انسان به‌خدا و همگون‌شدن انسان می‌شود درست‌کاری و عدالت و خدمت به انسان و به‌جهان و آبادسازی جهان است. لذا است که دین‌داری و خدمت به‌انسان به‌خاطر شادزیستی انسانها در فرهنگ ایرانی دو عبارت مترادف است، و این‌را ما در تعالیم هیچ‌کدام از فرهنگهای دیگر خاورمیانه‌یی نمی‌بینیم.